



بخش چهارم



تهیه و تنظیم:  
مهندس اکبر شیرزاده

# پژوهشی در بهره‌گیری از ابریشم در صنعت نساجی

رساندند. صحرانشینان آن سامان، اسبان تازه نفس به آنها دادند و خانان جوان با آن اسبان از قره‌قوم گذشتند و به گورگیج- پایتخت خوارزم- رسیدند.

در آن‌جا به معارف و محتشمان اعلام کردند که خوارزمشاه وصیت خود را تغییر داده و سلطان جلال‌الدین را به جانشینی خود نامزد کرده است. با آن‌که اوزلاغ شاه ولیعهد سابق- این سخن را تأکید کرد اما خاندان قبقاق نخواستند به خدمت سلطان دیگری که از تبارشان نیست، گردن ندهد و در نهان پیمان بستند که جلال‌الدین را به قتل برسانند. اینانج خان که از کالف آمده بود؛ او را از این توطئه آگاه ساخت. جلال‌الدین گفت: «در این شهر که کزدم‌ها و رطیلان حتی در برابر خطر نیز روی وفاق و اعتماد ندارند، جای ماندن نیست.» آنگاه شبگیر با تیمورملک و سیصد تن ترکمن، پنهانی گورگنج را ترک گفت و از راه قره‌قوم رهسپار جنوب شد.

این گروه کوچک، راه درازی را که کاروان‌ها

معروف بود و به سبک پارچه‌های ابریشمی چین تهیه می‌شد و پارچه‌های ابریشمی ساتن یزد بسیار ظریف و زیبا بود.

پارچه‌های این دوره با ظرافت و زیبایی و نقش و نگار متنوع بافته می‌شد و تنها درباریان، حاکم و اشراف لباس‌های خود را از آن انتخاب می‌نمودند؛ حتی مقداری از این پارچه‌ها به شرق دور نیز صادر می‌شد. نقش و نگارهایی که روی این پارچه‌های ابریشمی اجرا می‌شد عبارت بودند از صحنه جنگ، منظره شکار، گل‌ها و حاشیه‌های زینتی.

آخرین روزهای خوارزم بزرگ؛ سلطان جلال‌الدین، چنگیزخان را به آوردگاه می‌طلبید

سلطان جلال‌الدین و برادران نامادری‌اش پس از بدرود با خوارزمشاه به اتفاق هفتاد سوار خود را به منقشلاخ (قلعه‌ای استوار در نهایت حدود خوارزم و سقسیین و نواحی روس به نزدیک دریا و در محل جریان جیحون در ساحل دریای طبرستان)

صنایع ابریشمی در دوره‌های قبل وارد شرق شده بود، مواد اولیه آن ابتدا از چین و بعدها از ختن و سمرقند وارد ایران می‌شد. از قرن ششم میلادی تربیت کرم ابریشم در ایران شرقی معمول شد. نخست در مرو و سپس در گرگان و طبرستان، کشاورزان به پرورش کرم ابریشم همت گماشتند. به خصوص ولایت طبرستان از قدیم یکی از مراکز صدور ابریشم و پارچه‌های ابریشمی به شمار می‌آمد.

با گذشت زمان هنر تهیه ابریشم در ایران رو به تکامل رفت و دامنه کارگاه‌های آن به یزد، بم و شوشتر نیز رسید. سرخس (در خراسان) به مناسبت بافتن چادرهای زنانه و مندیل (شالی سفید یا سیاه از جنس قمیسی به طول ۵۰ سانتی‌متر) شهرت داشت. بافندگان این ناحیه ماهرانه نقش‌هایی از طلا در پارچه می‌انداختند. در سمنان نیز بافتن چارقد و روسری زنانه و مندیل از ابریشم معمول بود. پارچه‌های گرگان و طبرستان که به نام «دبیق»



رسیدند ، مغولان ایشان را دیدند، در محاصره گرفتند و همه را کشتند.

سلطان جلال‌الدین بدون توقف از بیشابور، زوزن و هرات گذشت. مصلحت بود که او در کوتوال -یکی از قلاع کوهستانی-متحصن شود و به استحکام باروهای کهن آن اعتماد کند. جلال‌الدین گفت: «سپهدار باید در آوردگاه شمشیر زند نه آنکه در پس باروها روی پنهان کند. قلعه هراندازه مستحکم باشد، مغولان وسیله‌ای خواهند یافت که بر آن دست یابند.»

وقتی به شهر بست رسید، لشکر بزرگی از جنگجویان سپاه پراکنده خوارزمشاه گرد آورده بود. لشکر امین ملک در آنجا به او پیوست و جلال‌الدین، مغولانی که مشغول محاصره قندهار بودند، درهم شکست و به غزنین رفت. شهر بزرگ ولایتی که زمانی خوارزمشاه او را به حکومت آنجا نامزد کرده بود. تمام خانان محل، وفاداری خویش را به جلال‌الدین ابراز داشتند. اینک او قریب سی هزار جنگجوی ترکمن تحت فرمان داشت و به همین تعداد نیز از افغان‌ها، قزلوق‌ها و جنگجویان اقوام دیگر به جلال‌الدین پیوستند. سلطان با لشکری مرکب از شصت هزار سپاهی پیاده و سوار به مقابله مغولان شتافتند و در قریه پروان- در نزدیکی سرچشمه نهر لوگر از شاخه‌های رود کابل- فرود آمد. سپس از آنجا به سوی تخارستان شتافت.

لشکر مغول به سرکردگی مکاجک، قلعه والیان را در محاصره داشتند. جلال‌الدین بر آنها حمله برد. از مغولان هزار نفر کشته شدند و لشکر مغولان شتابان از رود پنجشیر گذشتند، پل آن را پشت سر خود خراب کردند و به سمت اردوگاه چنگیزخان باز گشتند.

جلال‌الدین بیکی با نامه‌ای کوتاهی به این مضمون نزد چنگیزخان فرستاد. «جای

باروهای نسا موضع می‌گرفتند، ما با اسبان خسته و فرسوده خود هرگز نمی‌توانستیم از چنگ آنها جان سالم به در بریم حال هر چه زودتر اسبان آنها را بگیرد و زین کنید. هنوز راهی دراز پیش روی ماست.» سواران، شتابان بر اسبان تازه نفس مغولان نشستند و از کوره‌راه‌های کوهستانی در سمت جنوب به سوی نیشابور روان شدند.

### نگار جامه

کلاویخو در سفرنامه‌اش از نگار جامه یاد می‌کند و می‌گوید: «همان طور که از اسم آن پیداست پارچه‌ای دارای نقش و نگار بود و در تار و پود آن از رشته‌های زر یا نخ‌های رنگین استفاده می‌شد. به دست پارچه بافان زبردست بافته می‌شد و لطف و زیبایی آن معرف ثروت سلاطین و فرمانروایان وقت بود. این لباس‌های فاخر را تنها سلطان نمی‌پوشید بلکه گاه به عنوان خلعت به دیگران اعطا می‌شد. کسی که مأمور صباغی و رنگ پارچه‌ها و ابزار کار بافندگان و حقوق آنان بود خدایگان طراز خوانده می‌شد.

چندروز بعد، دو پسر دیگر خوارزمشاه (اوزلاغ شاه و آق شاه) از بیم خیانت خانان قبیچاق با جمع بزرگی از ملازمان خویش از گورگنج درآمدند. وقتی به حدود نسا

در شانزده منزل می‌پیمودند طی چند روز طی کردند و به شهر نسا رسیدند. قراولی که به پیش رفته بود؛ خبر آورد که در مرغزار واقع در دامنه کوه‌های کپه داغ، خیمه‌هایی برپاست و پیرامون آنها، اسبان عجیبی که پانیر به پا دارند، به چرا مشغولند. اینان باید از سپاهیان مغول باشند و عده آنان از هفتصد سوار کمتر است.» تیمورملک گفت: اگرچه اسبان ما پس از این راه دراز خسته شده‌اند ولی نیروی آنها برای تاختن بر اردگاه مغولان کافی است. هنر ما نیز باید برای کشتار دشمنان کافی باشد.» جلال‌الدین گفت: «ظفر، یار دلیران است.» ترکمن‌های جلال‌الدین ناگهان از ریگزار بیرون ریختند و با خشم تمام، بر اردوگاه مغولان تاختند. جنگی سخت شروع شد و طرفین جان بر کف گرفته و شمشیر می‌زدند. مغولان تاب نیاورند و به حالت تفرقه گریختند تا خود را در کاریزها پنهان کنند اما از آنان جز اندکی جان به در نبرد. این نخستین تصاویری بود که در آن ترکمن‌ها بر مغولان ظفر یافتند. تا آن زمان مغولان چنان هراسی در دل‌ها افکنده بودند که همه آنان را شکست ناپذیر می‌پنداستند. جلال‌الدین گفت: «اگر مغولان در دشت باز اردو نمی‌زدند و پشت

عادی شباهتی ندارند، روئین تن و شکست ناپذیرند و زخم شمشیر بر آنها کارگر نیست و بدین سبب از هیچکس در عالم باک ندارند و هیچ قدرتی را یارای کشاکش با آنان نیست ولی اینک که ما مغولان را در هم شکسته‌ایم و بر همگان عیان شد که زخم شمشیر بر قوم مغول نیز کارگر می‌افتد و خونشان می‌ریزد، قیچاقان باد در غیغب انداخته، لاف می‌زنند و بر ما که آنان را یاری کرده‌ایم، اهانت روا می‌دارند.» جلال‌الدین هر چه کوشید کاری از پیش نبرد و نتوانست به آنها بفهماند که وقتی از هم جدا شوند، چنگیز خان بر یکایک آنها جداگانه حمله خواهد کرد و خصم خود را به سهولت درهم می‌شکند. نصایح او فایده‌ای نداشت و نیمی از لشکریان اردوگاهش را ترک گفته و جز ترکمن‌های امین ملک کسی با او نماند. چون قوتوقو به اردوگاه چنگیز خان بازگشت و تفضیل جنگ پروان را به او گفت، چنگیز خان مانند همیشه خونسرد و مرموز ماند و فقط گفت: «قوتوقو نویان عادت دارد همه وقت از معرکه فتاح و غالب بیرون آید، حال که مزه تلخ شکست را چشیده در کار جنگ بیشتر احتیاط خواهد کرد و مجرب‌تر خواهد شد.»

رسید. مغولانی که قلعه بلخ را در محاصره داشتند بیدرنگ دست از محاصره کشیدند و راه شمال را پیش گرفتند. اهالی برخی از شهرها که در تصرف مغولان بود؛ شوریدند و به کشتار مغولان پرداختند. چنگیز خان که وضع را براین منوال دید؛ دست به حيله عادی خود زد. جاسوسانی نزد خانان و هم‌پیمانان جلال‌الدین فرستاد و به آنها وعده داد چنانچه از سلطان دلیر روی برگردانید، شتر شتر بار طلا به آنان پاداش خواهد داد. کمی بعد در اردوی جلال‌الدین هنگام تقسیم غنایم، بر سر هیچ ستیز افتاد. یکی از خاندان قیچاق به خاطر یک اسب تازی، تازیانه‌ای بر سر ملک اغراق زد. ملک اغراق سرکرده لشکر بزرگی بود. جلال‌الدین هر چه کوشید، نتوانست آنها را آشتی دهد سپس مظفر ملک- سپهدار افغانان-، اعظم ملک- ملک سردار قزلوق‌ها و ملک اغراق- سرکرده خلج‌ها- به دام فریب چنگیز افتادند و با خاطری رنجیده از تفرعن و خشونت قیچاقان که تازیانه بر سر جنگجویان اقوام دیگر می‌اندازند، اردوی جلال‌الدین را ترک کردند و گفتند: «قیچاقان تا این زمان از مغولان می‌ترسیدند و چنین می‌پنداشتند که مغولان به مردمان

دیدار ما را برای کارزار معین کن. من در آن آردگاه منتظر تو هستم.» چنگیز خان جوابی به نامه نداد ولی از شکست لشکر مکاجک و شجاعت جلال‌الدین نگران شد لذا برادر ناتنی خود قوتوقو نویان را با چهل هزار سوار به مقابله او فرستاد. جلال‌الدین دلیرانه به استقبال مغولان شتافت. نبرد در جلگه‌ای واقع در یک فرسنگی پروان در گرفت. پیش از آغاز کارزار، جلال‌الدین به سپاهیان خود فرمان داد «دلاوران، بر اسبان خود ننشینید و آنها را تازه نفس نگه دارید تا هنگامی که آوای جنگ بشنوید. تا آن زمان پیاده بجنگید و عنان اسبان را پشت کمر خود ببندید. کارزار دو روز تمام طول کشید. قوتوقو نویان که دید سواران مغول از جنگ خسته شده‌اند و قدرت غلبه بر دشمن را ندارند، دست به حيله‌ای زد و فرمان داد آدمک‌های از نم‌د بسازند و بر اسبانی که یدک می‌کشیدند، بنشانند و با آنها در پس لشکر مغول صفوف دیگری بیاریند. این حيله نخست کارگر آمد و لشکر جلال‌الدین مرعوب شد اما سلطان، سپاهیان را به مقاومت ترغیب کرد و پیکار از سر گرفته شد.

سرانجام جلال‌الدین فرمان داد تا طبل‌ها را به صدا در آورند، آنگاه جنگاوران بر اسب نشستند و بر دشمن حمله بردند. سلطان خود بر قلب لشکر مغول تاخت و آن را به دو نیم کرد. مغولان فرار را بر قرار ترجیح دادند و سراسیمه رو به هزیمت نهادند. سواران جلال‌الدین با اسبان تازه نفس به دنبال آنها می‌تاختند و از پا در می‌آوردند. از لشکر درهم شکسته قوتوقو نویان جز اندکی به اردوگاه چنگیز نرسیدند. آوازه جنگ پروان و تارومار مغولان شکست ناپذیر از حدود مناطق کوهستانی و جلگه‌های مجاور فرارفت و به بلاد اطراف





دلیران خود از بامداد تا نیمروز پای فشردند. حال که دیگر او آرامش همیشگی خود را از دست داده بود؛ چون پلنگ محصور از چپ به راست می‌رفت و از یسار به قلب لشکر حمله می‌برد.

مغولان فرمان خاقان را که گفته بود «سلطان را به زخم تیر نکشید»، به یاد داشتند و بدین سبب او را در حلقه محاصره گرفتند و عرصه جولان را دمامد بر او تنگ‌تر کردند. سلطان می‌کوشید از حلقه دشمن به در رود، سرانجام چون کار سخت شد، اسب خسته خود را عوض کرد و بر اسب محبوب ترکمنی خود نشست، کلاخود و جوشن بینداخت و تنها شمشیر را خود را در دست نگاه داشت. آن‌گاه عنان برتافت و تازیانه بر موکب نواخت و از فراز صخره‌های بلندکرانه خود را با اسب به امواج تیره رنگ سند پرتاب کرد و شناکان از رود گذشت. سپس سوار اسب شد و شتابان راه پیشه گرفت تا جایی که از نظرها ناپدید شد.

چنگیزخان چون حالت عبور او را از رود مشاهده کرد از شگفتی دست بر دهان نهاد. رو به پسران خود آورد و جلال‌الدین را نشانشان داد و گفت: «از پدر، پسر چنین یابد.» با توجه به حرکات و رفتار مهاجم و مدافع تصور کنید که مردم زحمتکش و نجیب ایران اهم از کشاورز و تاجر و تولیدکننده و کارگر با چه مصائبی روبرو بودند و برای حمایت از خود و خانواده، شهر و مملکت و صنعت با چه مشکلاتی مقابله می‌کردند. آفرین بر شرف و غیرت و همیت آنان که در کنار جنگ، جدل، غارت و قتل باز هم به تولید ادامه دادند و با ایجاد کارگاه‌هایی که مصادره و چپاول شده بود، باز هم با درک صحیح و تکیه بر وسایل ابتدایی، کشور را تقویت کردند و پایدار ماندند و افتخارات بعدی ایران زمین را رقم زدند.

کشیده بودند. چون چنگیزخان آگاه شد که جلال‌الدین قصد دارد از رود سغد بگذرد؛ تصمیم به دستگیری او گرفت. خاقان تمام شب لشکر می‌راند و در سپیده دم، خصم را دید. مغولان از سه جانب به لشکر جلال‌الدین نزدیک شدند و آن چون کمانی در میان گرفتند و آب سند حکم زه کمان را داشت. چنگیزخان، اونرقولیچ و قوقوسی قولیچ را با افواجشان فرستاد تا سلطان را از ساحل سند دور کند و خود به لشکر فرمان داد سلطان را به زخم تیر نکشند و زنده دستگیر نمایند. جلال‌الدین با هفتصد مرد دلیر و دست از جان شسته در قلب لشکر جای داشت. وقتی دید چنگیزخان بر فراز یکی از تپه‌ها به نبرد مشغول است، سواران خود را از جا برانگیخت و با چنان خشمی به سوی تپه حمله برد که مغولان را به هزیمت واداشت و خود فرمانروای مغول نیز تازیانه بر اسب نواخت و پا به فرار گذاشت. چنگیزخان پیش از آغاز کارزار، ده هزار تن از جنگجویان خود را در کمین نگه داشته بود و ایشان از کنار بر سواران جلال‌الدین هجوم بردند و او را به پس راندند. آنگاه بر ترکمن‌های امین ملک تاختند و آنان را به سوی قلب لشکر راندند. جلال‌الدین با

چنگیزخان درنگ را جایز نشمرد و هر چه از لشکرها در دسترس بود، گردآوری و با سپاهی گران به راه افتاد. در راه سواران را با چنان شتابی می‌راند که مجال پختن طعام نبود. خاقان یگراست متوجه غزنین شد و چون راه اراپه‌رو به پایان رسید، به کوره راه‌های کوهستانی گام نهاد.

پس از آن که لشکرهای متحدین جلال‌الدین اردوگاه او را ترک گفتند، دیگر نمی‌توانست بر وفق دلخواه پیشین خود در دشت باز، مغولان را شکست دهد و ناچار راه جنوب را در پیش گرفت. جریان تند رود پر آب که از تنگنای کوه‌های می‌گذشت او را متوقف ساخت. آن‌جا در جستجوی بلم و زورق برآمد تا لشکر خود را از آب عبور دهد ولی ضربات سخت امواج، زورق‌ها را به صخره‌های بلند ساحل می‌کوبید و درهم می‌شکست. سرانجام زورقی آوردند و جلال‌الدین کوشید تا مادر خود -آی چیچک خاتون-، همسر و کنیزان خود را در آن بنشانند ولی آن زورق نیز به صخره خورد و در هم شکست و زنان با لشکر در ساحل ماندند. ناگاه پیکی رسید و بانک برآورد: «مغولان نزدیک می‌شوند»

شب فرا رسید. چادر قیرگون بر زمین